

بهبانهای برای عاشق شدن

آسمان پهلوهای خورشید را با تمام نیرو در هم می‌پیچید تا شاید از درد رها کند آن تابیدن را. هوا آن‌چنان سنگین بود که مردان آن روز، به سختی نفس می‌کشیدند و صدای نفس‌هایشان خنکای گرمای خورشید شده بود. آسمان می‌رفت تا ز خجالت گرگ‌زادگان بی‌صفت شکافته شود تا شاید خورشید که آن روز پشت به دنیا می‌گریست و بی‌تاب و طاقت شده بود خاموش شود. اما منادی با چشمانی پرشبنم دست بر قامت آسمان می‌کشید که: «ان الله مع الصابرين». بتاب خورشید. روی برمتاب که امروز روز آزمودن است. روشنای خویش بر پهنه دشت بگستران تا امروز بر جبین زمین جاودانه بماند و خورشید همچنان پشت به دنیا می‌گریست و قطرات زجرش که می‌چکید هوا گرم‌تر و گرم‌تر می‌شد.

...و بر پهنه دشت لب‌هایی خشک و بی‌رمق الله اکبر می‌گفت و خویش به جنت می‌خواند که: «های نامردان من خنکای بهشت را می‌شنوم. بتازید بر حق که صبوریم و ایمان داریم و العاقبه للمتقين»

برگزیده‌ای از قطعه ادبی «بهبانهای برای عاشق شدن» نوشته عفت پوریزدان پناه، از بندر سیریک